

خلاصه سخنرانیهای برگزیده

بیست و سومین همایش بزرگداشت حکیم صدرالمتألهین (ملاصدرا)؛
«حکمت ایرانی و حکمت متعالیه»

(خرداد ۱۳۹۸؛ تهران)

مقالات و دیدگاههای خود را ارائه دادند. در ادامه خلاصه‌یی از سخنرانیهای اساتید و چهره‌های ماندگار فلسفه کشور، تقدیم شده است.

آیت‌الله سیدمحمد خامنه‌ای، استاد فلسفه و رئیس بنیاد حکمت اسلامی صدرا

نخستین سخنران و افتتاح‌کننده بیست و سومین همایش بزرگداشت ملاصدرا، آیت‌الله سیدمحمد خامنه‌ای، رئیس بنیاد حکمت اسلامی صدرا بود. معظم له پس از خوشآمدگویی به اساتید و میهمانان، سخنرانی خود را با موضوع «حکمت ایرانی و حکمت متعالیه» ارائه دادند. چکیده‌یی از سخنان ایشان در ادامه آمده است:

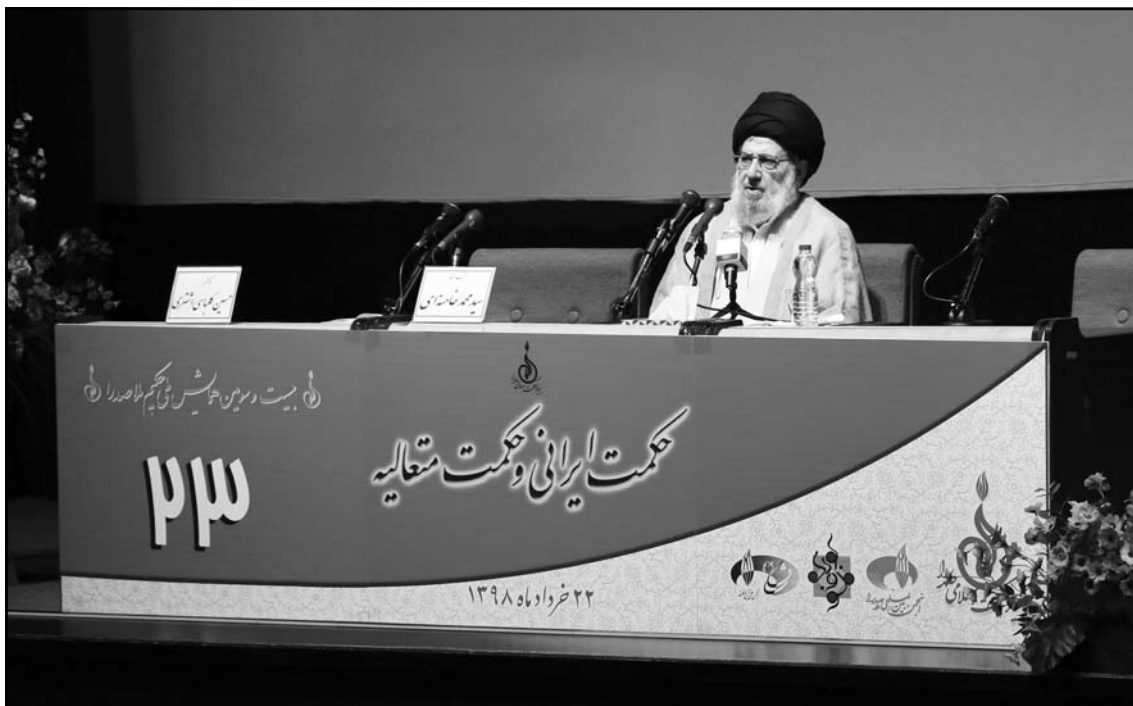
«الحمد لله رب العالمین و الصلاة والسلام علی سید الانبیاء و المرسلین أبی القاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین المطهرین»
خیرمقدم می‌گویم به همه خواهران و برادران،

بیست و سومین همایش بزرگداشت حکیم ملاصدرا، با موضوع «حکمت ایرانی و حکمت متعالیه» در تاریخ ۹۸/۳/۲۲ برگزار شد.

فرایند برگزاری همایش «حکمت ایرانی و حکمت متعالیه» در تاریخ ۹۷/۹/۲۵ با تشکیل جلسه شورای عالی علمی بنیاد حکمت اسلامی صدرا و تصویب موضوع، آغاز شد. در ادامه و پس از بررسیها و جلسات هم‌اندیشی، سرفصلها و موضوعات همایش استخراج و بتصویب شورای عالی همایش رسید و در تاریخ سوم بهمن ماه ۱۳۹۷ برای اطلاع عموم اساتید و پژوهشگران، اعلان شد.

در مدت اعلام شده برای ارسال چکیده مقالات، تعداد ۱۲۲ چکیده مقاله دریافت شد. از این میان، پس از داوری و بررسیهای مربوطه، تعداد ۷۲ چکیده مقاله پذیرفته و در کتابچه چکیده مقالات منتشر شد. همچنین تعداد ۲۵ سخنران در روز برگزاری همایش،





هستیم. نکتهٔ عجیب اینست که در میان این قوم، دانش و حکمت، تمدن و آنچه ما امروز بعنوان علم میشناسیم، در سطح عالی وجود داشته است. علوم و رشته‌های مهم و مادر، در آن زمان یا زاینده شده یا در دامن آنها پرورش پیدا میکرده است.

ما در تاریخ ماد، میخوانیم که مادها - در واقع همان آریاییها که آمده بودند و در ایران مستقر شده بودند - طبقاتی داشتند. بتعبیر معروف فرنگی آن، «کاست» و طبقات اجتماعی رسمی داشتند که طبقه اول آن، دستگاه سلطنت بود، و طبقهٔ دوم، روحانیون بودند که بنام مغان در تاریخ ثبت شده است. طبقات دیگر هم عبارت بودند از نیروی نظامی و نیروهای اجتماعی فعال، مثل تجار یا نظایر اینها.

طبقهٔ مغان، طبقه مستقلی بوده است و سه شاخه داشتند: یک شاخه اهل ریاضت بودند (یعنی همهٔ اینها اهل ریاضت بودند ولی این دسته مرتاضهای زمان خود بودند)، عده‌یی معلم بودند و علوم و علم حکمت تدریس میکردند و یک عده نیز مدیران مملکت بودند و سیاست بدست آنها اجرا میشد.

اساتید محترم، فضلا و محققین و امیدوارم این جلسه، این همایش یک روزه، بتواند در این موضوعی که مورد بحث است و در یک سلسله موضوعاتی که در طول سالهای گذشته بوده و در آینده خواهد بود، بتوانیم نوری بر صورت تاریک تاریخ و حقایق پنهان حکمت ایرانی، حکمت متعالیه و اصولاً آنچه که از این منظر امروز بدان میپردازیم و متعلق به این آب و خاک و این سرزمین است و تاریخی بسیار دراز و ریشه دار دارد، بیفکنیم.

«حکمت ایرانی» که در تاریخ فلسفه ما به «حکمت اشراق» معروف است، تاریخی چندان روشن ندارد و من شخصاً، از پیش حضور آریاییها، حکمت متمرکز الهی و توحیدی درخوری را سراغ ندارم. ما حکومتهایی مثل ایلام و نظایر آن، حتی سومر داشتیم در غرب و حتی در شرق، اما آنچه از این تمدنها کشف شده نیز بحث روشنی به ما نمیدهد.

آریاییها، در حدود بین ۳۵۰۰ یا ۴۰۰۰ سال پیش، نیمی به هندوستان رفتند و نیمی به ایران آمدند. به همین دلیل مشترکات زیادی میان این تمدن را شاهد

فرمانمرد

معمولاً شاهان دنبال عیش و عشرت و سفر و شکار بودند و مملکتها را این مدیران میگرداندند، حتی جنگها را. اینان استراتژیست بودند و نقشه جنگی طرح میکردند و فرماندهی میکردند. این طبقه از آن زمان حکمتی را در دنیای دوره خودشان و پس از خود به همه عالم نیمه متمدن صادر کردند که بسیار مهم است. بسیاری از آموزه‌های این حکمت، با حکمت متعالیه قابل تطبیق است که در این مجال اندک پیش رو به بعضی از آنها اشاره میکنم.

یکی از اصول مهم حکمت متعالیه، کشف قاعده اصالت وجود است. ما اصالت وجود را یکی از نقطه‌های درخشان حکمت متعالیه میدانیم. مسئله «نور» که همان وجود و تعریفش هم همان تعریف وجود است، در آن زمان در ایران بعنوان اصل اولیه و حقیقت هستی در عالم شمرده میشد و واجب‌الوجود را نور الانوار میگفتند. آفریده‌های دیگر تجلیات آن نور بودند، انواری در رتبه‌های بعدی بودند و موضوع تدرج وجود یا تشکیک وجود (که باز هم ملاصدرا آن را بطور واضح علمی و اثبات کرد)، در منطق فلسفی آنها دیده میشود. هستی، همان نور است و نور یک اصل یگانه و ذاتی دارد. بقیه انوار و موجودات از آن اصل ذاتی متجلی شده و بتعبیر ضعیفتری، تراوش کرده است.

حکیمان ایرانی، وجود را که در واقع جنبه وجودشناسی و آنتولوژی دارد، بصورتی با معرفت‌شناسی یکی میدانستند. اپیستمولوژی بر خلاف تعریفی که در دنیا میکنند و آن را درست در نقطه مقابل وجودشناسی و یک شاخه جدا قرار داده‌اند، عین وجود است و وجود عین علم میباشد. از اینجا آنها به این نتیجه رسیدند که علم واقعی آنست که با شهود و بدون استفاده از جسم و حواس

درک شود، و اسم آن را کشف یا شهود گذاشتند. امروز ما آن را بعنوان اشراق میشناسیم که حکمت اشراقی به همین معنا است.

مسئله وجودشناسی حکمت باستانی ایران آنقدر ظریف و دقیق بوده است که بعد از چند هزار سال میبینیم که صوفیه و عرفای ما از آن استفاده کرده‌اند. مثلاً ما نور را به فیض مقدس تعبیر میکنیم، یعنی آن نوری که از ذات الهی و از آن نور الانوار، تراوش کرده است. همین فلسفه اشراقی است که گسترش یافته و به حکمت متعالیه رسیده است. من معتقدم حکمت متعالیه از ابن‌سینا شروع شده است ولی قسمت مشخص و بیرونی که ما از آن بحث میکنیم، حکمت متعالیه ملاصدراست. اما چگونه حکمت متعالیه از طریق تاریخ و سلسله حکما به ایران رسیده است؟ سهروردی در کتاب مطارحات به این مطلب پرداخته و میگوید: ما (منظور از ما، حکمت اسلامی است) از دو طریق با حکمت ایرانی باستانی آشنا شدیم، یکی از طریق خود ایران که منشأ آن سیار بیضاوی عارف بزرگ (یعنی منصور حلاج) بود (سیار بمعنای سالک است). سپس از او، به خرقانی و بسطامی و غیره رسید. او در واقع در اینجا حکمت را با عرفان می‌آمیزد؛ با اینکه شیخ اشراق از عرفان دم زده و از فلسفه سخن میگوید و در کتاب حکمة‌الاشراق از حکمت اشراق ایرانی بحث کرده است.

طریق دیگر، فصل مفصلی است در تاریخ فلسفه ما. متأسفانه در دنیا، بسیار به فلسفه ایرانی ظلم شده است و بعد از آن به فلسفه اسلامی. میگویند فلسفه از طریق یونان آمده است در حالیکه فیثاغورث که تحصیل کرده ایران بود، حکمت را به آتن برد و حکمایی را در آنجا پرورش داد که اسامی آن را

میگوید. ملاصدرا در کتاب حدوث العالم خیلی به این حکما اهمیت می‌دهد و از آنها به بزرگی یاد میکند و میگوید اینها یا انبیا بودند یا ورثه انبیا؛ یعنی حکمای بزرگی بودند تا ارسطو؛ ارسطو کسی است که نظم فلسفه اشراق در یونان را بهم زد و باصطلاح مکتب تدریس روی کاغذ را پایه‌گذاری کرد. بعد از آن با زحمت زیادی دوباره حکمایی تلاش کردند و آن حکمت اشراقی را به حال خود برگرداندند؛ ملاصدرا درباره طریق دوم انتقال فلسفه ایرانی به مسلمین میگوید: از طریق افلوطین، از سیار تُستَر (تستر همان شوشتر است) - از طریق سهل شوشتری - و او از ذوالنون مصری گرفته بود که احتمالاً ذوالنون همان زنون رواقی باشد؛ در واقع منظور همان حکمای اشراق قبل از مسیح است. به هر حال، حکمت ایرانی از این دو طریق به دست حکما و عرفای مسلمان رسید؛ کسانی که صوفی و عارف و خودشان اهل اشراق بودند، معنی اشراق را می‌فهمیدند، معنی گفته‌های حکمای ایران قدیم را هم می‌فهمیدند.

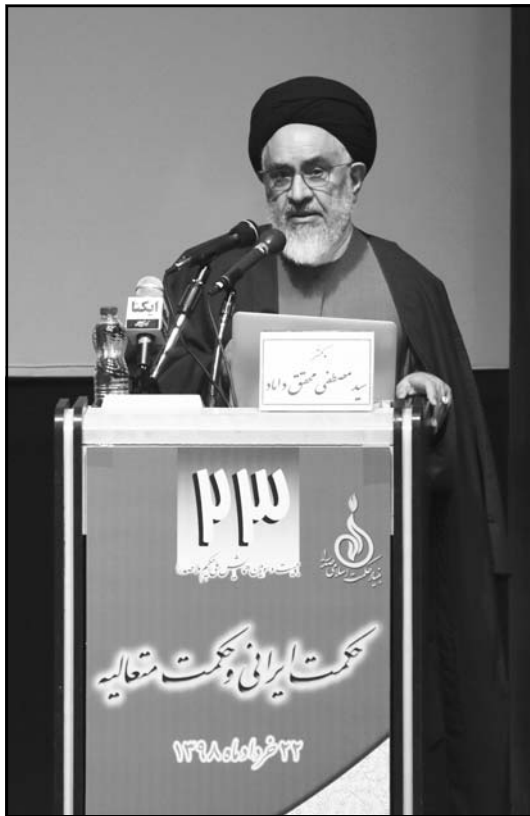
ملاصدرا یکی از وارثان این حکمت است که زبده سخنان هر حکیمی و هر عارفی در هر کجا حرفی زده، خویش را گرفته است؛ از مکتب مشاء دارد، حکمت اشراقی ایران قدیم دارد، معارف قرآنی را دارد و... قبل از اینکه کتب یونانی ترجمه شود، دویست

سال مسلمانها با حکمت قرآن کار خودشان را پیش می‌بردند. حدیث نیز در نظر شیعه بسیار مهم بوده است، یعنی نگاه به گفتار ائمه اطهار. معارف ائمه را نیز گرفته و حتی فرهنگ و حکمت متکلمان معروف معتزله و اشاعره و بلکه متکلمانی شیعی، یعنی شاگردان ائمه را. عرفان و تصوف نیز - که اگر کاملترین رشته معرفت را ما بخواهیم بگیریم، با توجه به آن اشراق و رابطه بیرونی که با حقایق خارج دارد، باید بگوییم کاملترین است و امروزه نیز در مادیت‌ترین محیط‌های دنیا، عرفان جای باز میکند - مورد اهتمام خاص ملاصدراست.

حکمت متعالیه اینها را گرفت و از مجموع اینها، (بتعبیر غریبش) یک «سنتز» درست کرد؛ یک مکتب مستقل ساخت، مکتبی که همه مزایا را دارد. ملاصدرا نسبت به حکمت ایران قدیم، اول آن را تفسیر کرد، دوم آن را تحلیل و نقد کرد و سوم، اگر در نگاهش توحیدی نبود، بکمک نور آن را برگرداند. نور مقوله مستقلی است و امیدوارم در سخنرانیها به آن پرداخته شود؛ مزایایی که کلمه نور بر وجود دارد، گفته شود.

نور در تعریف خودش عبارتست از چیزی که خودش ظاهر است - بذاته و بنفسه - و ظاهرکننده و مظهر چیزهای دیگر نیز هست. وقتی نور هست





xxx

دکتر سید مصطفی مصطفی محقق داماد، استاد فلسفه و حقوق
دانشگاه شهید بهشتی

دکتر محقق در باب «حقیقت، مظهر و مثال در
حکمت ایرانی-اسلامی» سخن گفت. گزیده
سخنان وی بشرح ذیل است.

محور اصلی نظام حکمت متعالیه را سه اصل بهم
پیوسته تشکیل میدهد: اصالت وجود، وحدت وجود
و تشکیک وجود. این سه اصل بنوعی بهم پیوسته
است، بدین معنا که هر یک بدون دیگری معنا و
مفهومی ندارد و نتیجه درست نمیدهد. اصالت در
کنار وحدت و در کنار تشکیک به نتیجه میرسد، کما
اینکه آندو دیگری نیز همینطورند. صدرالمتألهین از
آغاز تا آخرین مراحل حکمتش، از الهیات بالمعنی
الاعم تا الهیات بالمعنی الاخص که تبیین اصول
بنیادین دین است، همه جا به این سه اصل پایبند
است و حکمت خودش را بر این استوار میکند. در

میتوان چیزهای دیگر را نیز دید و این نور است که
مستقل از همه موجودات این اثر را دارد و این
موجودات را به ما نشان میدهد. از قضا در معارف
قرآنی نیز کلمه وجود نیست، بلکه لفظ نور است؛
مثلاً «الله نور السموات و الارض»، خداوند نور همه
چیزهاست، یعنی خالق همه چیزهاست، یعنی اصل
همه وجودهاست، یعنی همان واجب الوجود است.
به نکته دیگری هم درباره حکمت ایرانی اشاره
کنم. در بحث از ادیان ایرانی، یک کلمه «زروان» داریم
که آن را با افسانه‌ها و اسطوره‌ها تطبیق داده‌اند و که
میزاید، یک قلو میزاید، دو قلو میزاید و... اما زروان
از نگاه فلسفی یک حقیقت واحد عینی است. بتعبیر
اسلامی، باصطلاح وجود حقه حقیقیه اصلیه است،
یعنی همان واجب الوجود است. از این زروان، دو مینو
یکی نورانی ملکوتی و دیگری شیطانی زائیده
میشوند. بعدها تحریف شده و اساس عالم بر این
ثنویت نهاده میشود.

به هر حال، به هر طرف که نگاه میکنیم، حکمت
ایرانی یک نورانیت و اهمیتی دارد که خوشبختانه ما
آن را از دست نداده‌ایم. حکمای مسلمان ایرانی
بسیار هوشیار بودند. ابن سینا که مجلداتی در حکمت
مشاء نوشته (و بنام شفا معروف است)، بیست جلد
کتاب درباره حکمت اشراقی نوشته که متأسفانه از
بین رفته است. سهروردی از میان همه معارفی که
داشت، حکمت ایرانی را احیا کرد؛ او اصل اشراق را
بیان میکند و میگوید ما معارف خود را از قرآن هم
گرفته بودیم، از اینها هم داریم. ملا صدرا نیز پای همین
سفره مینشیند و همه آنها را بهم می‌آمیزد و حکمت
متعالیه را میسازد. امیدوارم قدرش را بدانیم. بدانیم
که حکمت ایرانی قدیم جای بحث بسیار دارد و با
این مختصرها نمیشود حقش را ادا کرد.

مبحث توحید، اثبات صانع، معرفت صانع، صفات صانع، همه بر این سه اصل استوار است. اگر اصالت را اثبات نکنیم وحدت اثبات نمیشود و حتی معرفت تعطیل میشود.

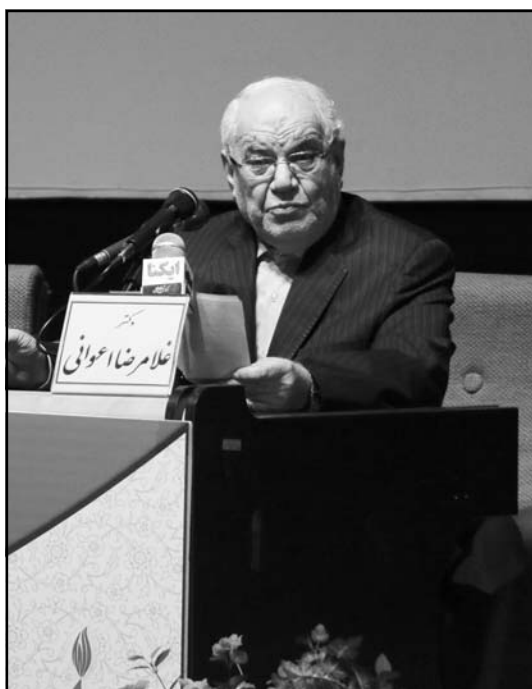
مباحث معاد نیز همه بر این سه اصل استوار است. حرکت جوهری در الهیات بالمعنی الاعم از درون این سه اصل بوجود می‌آید. تمام مباحث معاد، معاد جسمانی، معاد روحانی، قبر و قیامت، و بهشت و جهنم همه را بر این سه اصل استوار میکند. ملاصدرا یکجا در مبحث معاد جسمانی، از کلمه «معانی اصولیه» استفاده کرده است و ندیده‌ام که در جای دیگری از آن استفاده کرده باشد. منظورش از معانی اصولیه همان است که به آن معقولات اولیه فلسفی می‌گوییم؛ آنهایی که در خارج مطابق دارند؛ آنچه در عالم خارج مابزاء دارد، اعم از جواهر و اعراض. در مقابلش معانی غیراصولی هم هست، یعنی آنهایی که مابزاء ندارند یا باصطلاح، معقولات ثانیه فلسفی.

ملاصدرا معتقد است و می‌گوید معانی اصولیه در عالم خارج سه مطابق دارد: اول: حقیقت، دوم: مثال و سوم: مظهر. او انسان را مثال میزند؛ مفهوم انسان سه مطابق خارجی دارد، یکی حقیقت انسان که مراد همان انسان کلی، جامع جمیع خواص و لوازم است. حقیقتی که مظهر اسم الله است، همان روحی که خداوند به خود منتسب ساخته است، «و نفخت فیه من روحی». منظور از مثال، اشخاص انسان است، زید و عمر و دیگران مثالهای آن حقیقتند. و مظهر عبارتست از آنچه که از اشخاص در ذهن دیگری می‌آید، یا در آئینه و مرآت. یعنی آنچه از زید یا عمر در ذهن می‌آید، مظهر انسان است. ملاصدرا از این آموزه بهره‌زیدی در مبحث معاد جسمانی برده است. این مسئله در حکمت ایرانی نیز سابقه دارد. یکی

از مکاتب پیش از زرتشت در ایران، آیین میترائیسم، یعنی مهرپرستی است. آیینی که به آسیای صغیر رفت و از نظر تاریخی در آن زمان، قسمت زیادی از اروپا تا بریتانیا را فراگرفت و تا قرن چهارم میلادی، یکی از سرسختترین رقیبان مسیحیت بود. این آیین آثار بسیار مهمی در تمدن غربی از خود بجای گذاشته است.

در «ودا» برای میترا دو معنا آمده است، یکی معنی دوست و دیگری بمعنی پیمان و عهد. در زبان فارسی نیز، مهر در کنار میترا قرار دارد و آن هم معانی مختلف دارد که رابطه آنها را جز با اندیشه تشکیک نمیتوان معنا کرد. ملاصدرا نیز یکجا رسماً تشکیک را به خسروانین نسبت میدهد: «ان حصول هذا الوصف له لذاته الذی هو الوجود الخاص المخالف بالحقیقة سائر وجودات عندالمشائین و بالتمامیه و النقص أو الغنی و الفقر (که عین تشکیک است) عندالحکماء الفرس و الخسروانین، و هذا تفاوت عظیم» (اسفار، ج ۱، ص ۱۰۸).

مهمترین معانی مهر را میتوان چنین برشمرد: خورشید، محبت، دوستی و ماه هفتم سال. مهر خداوند آن روشنایی‌یی بوده که از پیمانها و مردم وفادار، حمایت میکرده است، مهر به یاری آن افرادی می‌آید که پیمان شکن نیستند. خورشید ایجادکننده روشنایی، رشد دهنده و گرمابخش است. اما چگونه میتوان میان یک نیر خارجی بالای سرمان در آسمان و آن نوری که میتابد، با دوستی که امری قلبی است یا با وفای پیمان که از مفاهیم معنوی است، ارتباط برقرار کرد؟ بنظر من این رابطه تنها با اندیشه تشکیک قابل توجیه است. از نور نیر تابان خارج گرفته تا اندرون قلب، همه در یک واحد تشکیکی قرار میگیرند. با ظهور زرتشت، خورشید مظهر نور الانوار میشود،



برای چنینها بیان کنند، بنابراین پیامبر را بعنوان حکیم بزرگ و بزرگترین حکیم معرفی کردند؛ آنها کنفوسیوس، لائوتسه و دیگران را بعنوان حکمای بزرگ میشناسند. قرآن نیز تمام انبیا را بزرگترین معلمان حکمت معرفی کرده است.

در ایران دو دین بزرگ وجود داشته است و دیگر آیینها شاخه‌های این دو دین بودند، یکی دین و حکمت زرتشتی و دیگری دین اسلام. این دو حکمت، حکمت نبوی هستند. تلقی ایرانیان از دین نیز حکمت بوده است، چنانکه در حکمای اسلامی و در ملاصدرا و حکمت متعالیه هست. چنانکه در زرتشت و اسلام دیده میشود، تمامی ابعاد وجود انسان و فرهنگ و تمدن اسلامی تحت تأثیر این حکمت است؛ از ادبیات و سیاست گرفته تا اخلاق، جهان‌شناسی و آخرت‌شناسی. تمام صنایع، علوم و فنون ما نیز تحت تأثیر حکمت الهی بوده است و ردپای آموزه‌های دینی و عناصر معنوی را در تمامی دستاوردها میتوان دید. این حکمتی است که در تمام ابعاد وجود هست و صرفاً تصویری در ذهن نیست

تجلی اهورا مزدا و واسطه بین اهورا مزدا و اهریمن. البته بنده بهیچ وجه آیین ایرانیان باستان را ثنوی نمیدانم و دلیل هم نصی است که در کتاب دانیال نبی آمده است. این کتاب بهترین سند برای توحید ایران باستان است. در باب ششم از کتاب دانیال نبی در تورات، آمده است که «خداوند حی و تا ابد الآباد قیوم، خدای ملکوت. او بی‌زوال و سلطنت او غیرمتناهی است، نجات میدهد و میرهاند و عجایب را در آسمان و زمین ظاهر میسازد». سپس صریحاً میگوید: دانیال، پیامبر چنین خدایی (در عهد کوروش کبیر) است و بیاری او به پیروزی میرسید. شیخ اشراق نیز نیز اعظم را مطرح کرده که نور الانوار را پخش میکند. در تعبیراتی که از شیخ اشراق میبینیم، در وجود آدمیان نوری است که نور درون است و نور زمین خوانده میشود. مثلاً در اول حکمة الاشراق میگوید: «لکل نفس طالبة، قسط من نور الله قل أو کثر؛ ولکل مجتهد ذوق، نقص او کمل، فلیس العلم وفقاً علی قوم...».

xxx

دکتر غلامرضا اعوانی، استاد فلسفه دانشگاه شهید

بهشتی

موضوع سخنرانی دکتر اعوانی بعنوان سومین سخنران همایش «حکمت ایرانی و حکمت متعالیه»، «ایران، سرزمین حکمت نبوی» بود. تلخیص شده سخنران ایشان از این قرار است. ایران سرزمین حکمت نبوی است. اصل دین، حکمت است و ادیان، آنطور که نازل شده‌اند، عین حکمتند. در ادیان غیر ابراهیمی اصلاً کلمه‌یی برای رسول و پیامبر وجود ندارد، بلکه به پیشوایان خود حکیم میگویند. مسلمانان چین وقتی کتاب درباره حضرت رسول نوشتند، نمیدانستند چگونه آن را

بلکه شامل تمام وجود انسان میشود. حکمت، حکمت تحقیقی است. این، هم در دین زرتشت دیده میشود و هم در دین اسلام. همه چیز، از وجود انسان گرفته تا عالم، زمین و آسمان حضور خداوند است و از اینرو مقدس است.

از آیات قرآن نیز دانسته میشود که زرتشت رسول بوده است؛ نه تنها نبی بلکه رسول بوده است. در سنت اسلامی و دربار خلفا، به ایرانیان مجوس میگفتند و قرآن در آیه ۱۷ سوره حج، مجوس را نیز اهل کتاب معرفی کرده است. همچنین قرآن برای تمام ادیان سه شرط رستگاری قرار میدهد؛ «آمن بالله والیوم الآخر و عمل صالحاً، فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون» (بقره، ۶۲). سه اصل زرتشتی گفتار نیک، پندار نیک و کردار نیک، عیناً با این سه شرط قرآن تطبیق میکند.

از طرف دیگر، دین زرتشت از بسیاری جهات به اسلام شباهت دارد. مثلاً در مسئله نور؛ «الله نور السموات والارض». یا در تأکید بر عقل و خرد، تأکید

بر یکتاپرستی و توحید محض و دوری از بت پرستی. در میان ادیان غیرابراهیمی، زرتشت شاید تنها دینی باشد که بت ندارد. در میان هندیها نیز بت نبوده اما بعدها به صنم تبدیل شده است اما در ایران اصلاً بت نبوده است. همچنین تأکید بر فضایل فردی و اجتماعی، تأکید بر مسئله عدالت، تأکید بر مسئله حکومت عدل، تأکید بر نظریه اختیار انسان، تأکید بر مسئولیت انسان، تأکید بر دوری و ترک دنیا در رهبانیت (یعنی بودن در جامعه و فضایل اجتماعی، جزء دین است) تأکید بر معاد، تأکید بر مسئله برزخ، فرشته شناسی (امشاسپندان و ایزدان)، تأکید بر اهریمن (شیطان) که خود، مخلوق است.

دین زرتشت چهار دوره داشته است؛ دوره اول دوره اوستاست. بعد دوره اشکانیان که اوستا ترجمه شد. سپس احیای آن در زمان شاپور اول، که اوستا به زبان پهلوی ترجمه شد. و سرانجام، احیای آن در زمان انوشیروان، همه متون دوباره ترجمه و احیا شد حتی نوشتن این کتابها تا قرن پنجم و ششم هم ادامه



داشت، مثل «بُندهش» که بعد از اسلام نوشته شده است.

اسلام (برخلاف بسیاری از ادیان دیگر که محلی یا قومی هستند) یک دین جهانی است و مصدق دیگر ادیان توحیدی نیز هست و آنها را مردود نمی‌شمارد. بنابراین حکمت قرآنی نیز حکمت جهانی است. به همین دلیل قرآن و دیگر تعالیم اسلامی، فراگیری حکمت‌های دیگر ملل را هم تشویق کرده و حکمت را گمشده مؤمن معرفی میکند که همه جا باید دنبال آن باشد. به همین دلیل هم بود که مسلمانان بسراغ حکمت یونانی رفتند. مسلمانها در همه جا، از شرق تا غرب، حکمت را جستجو کرده‌اند. این یکی از افتخارات کشور ماست که همچنان این سنت حکمی را حفظ کرده است و امروزه در میان کشورهای اسلامی شاید تنها کشوری است که فلسفه و حکمت دارد.

حکمای ما توفیق بزرگی در احیای این حکمت الهی داشته‌اند. مثلاً مدینه فاضله فارابی، مدینه نبوی است، رئیس مدینه فاضله پیامبر و امام است و کسی بجز امام معصوم شرایط این را ندارد که رئیس مدینه فاضله باشد. یا ابن‌سینا، بیش از بیست کتاب و رساله درباره حکمت نبوی و قرآنی دارد. حکمت مشرقیه ابن‌سینا حرکت حکمت بسوی حکمت نبوی است. ملاصدرا نیز در کنار فلسفه الهیش چندین تفسیر بر قرآن و احادیث نوشته است، تا به علامه طباطبایی رسیده و مبدأ کار او شده است. او شانزده رساله درباره حروف مقطعه دارد، درباره تأویل قرآن و نور و سهروردی نیز سهم مهمی در این میان دارد. همچنین حکمت ولوی که معتقد است حکمای حقیقی، انبیا و اولیا هستند. عارف یعنی ولی، امثال بایزید بسطامی، تستری و حلاج عارف. عرفا همان اولیا و حکما هستند، یعنی همان حکمت ذوقی.

حکمت عرفانی و عرفا نیز در بیان حکمت قرآنی نقش بسیار بسزایی دارند. آیاتی در قرآن وجود دارد که جز عرفا کسی آنها را درک نکرده است؛ در توحید، نبوت، اخلاق، و اسماء الهی. مزیتی که حکمت ملاصدرا بر گذشتگان دارد اینست که همه اینها را جمع کرده است؛ حکمت یونانی، حکمت عرفانی و ولوی، حکمت قرآنی و

یکی از خصوصیات فرهنگ ایرانی اینست که جایی که مرکز قدرت بود، مرکز حکمت میشد. حکمای اول از خراسان هستند، بعد ابن‌سینا حکمت را به اصفهان آورد، سپس خواجه نصیر آن را به مراغه برد، رشیدالدین فضل‌الله آن را به رشیدیه برد، بعد شیراز مرکز قدرت شد. دوباره در دوره صفویه اصفهان مرکز قدرت شد و نهایتاً تهران، که شهر هزاران حکیم است.

این حکمت نبوی مورد نیاز جامعه امروزی است و این محفل هم یک مظهر و نمود بسیار خوبی است که بهمت بنیاد صدرا ظهور و بروز یافت. امیدواریم قدر این حکمت را بدانیم که دنیای امروز تشنه این حکمت است.

xxx

دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی، استاد فلسفه دانشگاه تهران

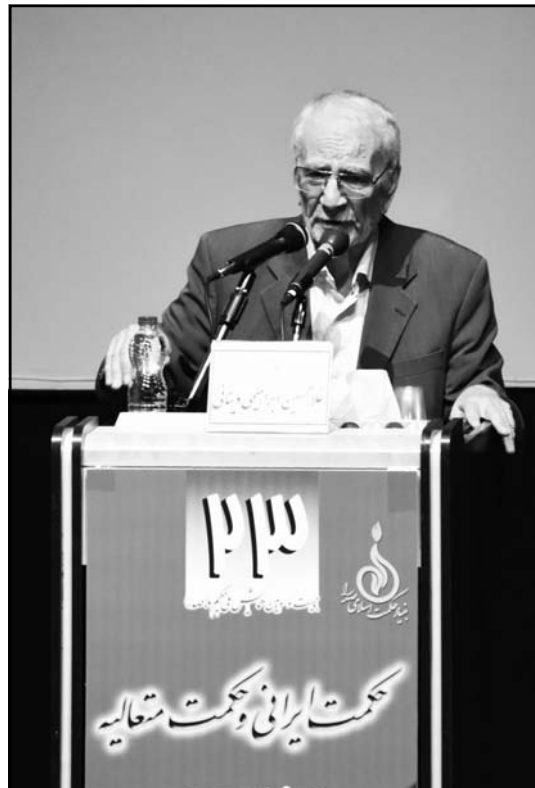
دکتر دینانی درباره «میراث حکمت ایرانی» سخنرانی کرد. خلاصه سخنرانی وی چنین است. جامعه‌بی که تاریخ ندارد یا تاریخش را نمی‌شناسد، هویت ندارد. جامعه بدون تاریخ بیهویت است. تاریخ نیز آغازی دارد. آغاز تاریخ در خود تاریخ نیست و با حال و آینده نیز بی‌مناسبت نیست؛ اگر آغاز نبود حال و آینده هم نبود. اما آغاز چیست؟ آغاز، حقیقت است که همیشه با حال و آینده است و آنها را می‌سازد؛

قابل شمارش نیست. گفته‌ها، محدودند اما گفتن همیشه جریان دارد و خواهد داشت، نامحدود و نامتناهی است. گفته تمام میشود ولی گفتن تمام نمیشود فلسفه، گفتن است و خیلی چیزها برای گفتن دارد و تا ابد میگوید.

فلسفه و تاریخ خیلی به هم نزدیکند، فلسفه را نمیشود از تاریخ جدا کرد، تاریخ را هم نمیشود از فلسفه جدا کرد. اگر تاریخ از فلسفه جدا شود فقط ذکر وقایع است و عامیانه میشود. ذکر وقایع بدون تفسیر چه فایده‌یی دارد؟ فلسفه و تاریخ به یکدیگر گره خوردند. این مقدمه‌یی بود برای اینکه به بحث اصلی برسیم.

یکی از سرزمینهایی که از قدیمترین ایام مهد فلسفه بوده، ایران است. ایران همیشه سرزمین حکمت و حکیم‌پرور بوده است. البته کشور یونان هم بوده که اگر آن را نادیده بگیریم بی‌انصافی است. نمیشود تجاهل کرد. یونان مهد فلسفه بوده است؛ فلاسفه بزرگی چون افلاطون، سقراط، ارسطو و فلاسفه پیشاسقراطی دارد چون هرمس، در یونان زیسته‌اند. بتردید یونان و ایران مهد حکمت بودند و کسی هم نمیتواند این را انکار کند. البته هیچکس انکار نمیکند که یونان مهد حکمت بوده است اما با کمال تأسف یک عده درباره ایران این موضوع را انکار میکنند، به یونان اصالت میدهند و ایران را نادیده میگیرند. خود غربیها نوشته‌اند که افلاطون مدتی در ایران درس خوانده و بعد به یونان برگشته است.

اگر برای تأیید وجود حکمت در ایران از من کتاب میخواهید، ندارم، چرا که پس از حمله اعراب به ایران، ورق پاره‌های ایرانی سوزانده شد، اما بجای آن سه جمله نقل میکنم که نشان‌دهنده عظمت و قدمت حکمت ایرانی است؛ پندار نیک، گفتار نیک، کردار



همیشه هست و نابود نمیشود. حقیقت مطابقت با واقع است؛ یعنی کلام منطبق با واقع. بهترین تعریف برای حقیقت همان آغاز است.

از سوی دیگر، تاریخ، فهم تاریخ است و فهم تاریخ جز با فلسفه امکانپذیر نیست. منظور از فلسفه، حکمت است. حکیم، تاریخ را میداند اما خود حکمت که تاریخ را میفهمد و میسازد، در تاریخ محبوس نمیشود. حکمت از بیرون تاریخ می‌آید تا مفاهیم تازه ایجاد کند. اگر در تاریخ بماند نمیتواند این مفاهیم را ایجاد نماید. این مفاهیم تازه دوباره به درون تاریخ میروند اما اگر به درون تاریخ رفت، دیگر نمیتواند از آن بیرون بیاید.

برای توضیح بیشتر به دو لغت «گفته و گفتن» اشاره میکنم. گفته‌ها از بدو پیدایش بشر ثبت شده‌اند، بسیار زیادند، ولی قابل شمارشند. بخصوص با تکنیک امروز بهتر میتوان گفته‌ها، حتی گفته‌های انبیا و اولیا و حکما را شمارش کرد. اما گفتن شماره ندارد و

فرزاد مصدق



ما در چند دهه گذشته حساسیت چندانی نسبت به فلسفه اسلامی و تاریخ فلسفه اسلامی نداشتیم، منظور اساتید فلسفه نیستند، جامعه ما توجه چندانی به این موضوع نکرده است؛ شاید به این دلیل که همچون قدما گمان میکنند که تاریخ فلسفه اهمیتی ندارد. قدما تاریخ فلسفه نداشتند اما این بیتوجهی یک نقص و قصور نبود، آنها به تاریخ فلسفه نیاز نداشتند، زیرا تاریخ الحکما داشتند. یونانیان هم تاریخ فلسفه نداشتند. اصلاً تاریخ بمعنی جدید، ۲۰۰، ۳۰۰ سال است که بوجود آمده و نوشته میشود وگرنه گذشتگان تاریخ نمینوشتند.

ما امروزه به تاریخ نیاز داریم، بخصوص به تاریخ فلسفه، برای اینکه جایگاه فلسفه خودمان را معین بکنیم. از جمله این ضروریات این است که نسبت به فلسفه اسلامی با حکمت قدیم بطور کلی، و با حکمت ایران باستان بطور خاص، مورد اهتمام قرار گیرد.

نیک. تمام کتب حکمت اخلاق و معارف بشری را بگردید غیر از سه کلمه اندیشه خوب، سخن خوب و عمل خوب، هیچ چیزی پیدا نمیکنید. کدام فلسفه و حکمتی بهتر از این سه جمله تا حالا چیزی گفته است. این کلام حضرت زرتشت است و الحمدلله که از دوران ایران باستان باقی مانده است.

اولین کسانی که از نور سخن گفتند ایرانیان بودند، این را من نمیگویم، هگل گفته است. او میگوید اولین بار معنویت از طریق ایرانیها وارد جامعه بشری شد، چون آنها اولین کسانی بودند که از نور صحبت کردند و طبق فرموده قرآن خداوند نور آسمان و زمین است. یکی از دلایلی که نشان میدهد مسئله نور اولین بار در ایران مطرح شد، قرآن کریم است. منظور از نور در ایران باستان حکمت بوده است. اینکه منظور از حکما چه کسانی هستند، چون آثار سوزانده شده و نشانی از آنها باقی نمانده است، اطلاع دقیق نداریم ولی همان سه جمله‌یی که از زرتشت گفتم کافی است، چون هیچ کتاب اخلاقی و حکمی در عالم اینها را نگفته است. زرتشت از نور و ظلمت سخن میگوید اما او ثنوی و دوخدایی نبوده است، چون نور ظلمت را نابود میکند. ایرانیان به اصالت نور معتقدند، همچنانکه سهروردی به اصالت نور معتقد بود. اینکه سهروردی را معتقد به اصالت ماهیت دانسته‌اند، یقیناً خطاست، او به اصالت نور معتقد بود.

xxx

دکتر رضا داوری اردکانی، استاد فلسفه و رئیس فرهنگستان علوم

سخنرانی دکتر داوری با موضوع «حکمت ایرانی و لزوم بازخوانی و تدوین تاریخ فلسفه اسلامی» ارائه شد. اهم دیدگاههای رئیس فرهنگستان علوم، بشرح ذیل است:

به هر حال ما فلسفه را که از یونان گرفتیم، آثار یونانی ترجمه و تفسیر شد و در دسترس فیلسوفان اسلامی قرار گرفت و فلسفه اسلامی قوام یافت. یک سؤال مهمی که در تاریخ فلسفه اسلامی می‌تواند مطرح شود همین است که آیا میان فلسفه ما با فلسفه یونانی گسستی هست؟ در اینکه افلاطون و ارسطو استادان فلسفه‌اند که شک و تردید نمی‌کنیم، مگر میشود شباهتهایی که بین آراء افلاطون و ارسطو و آراء فیلسوفان اسلامی وجود دارد، را منکر شد یا آنها را تصادفی دانست. اما آیا گسستی وجود داشته است؛ یعنی طرح نویی در عالم اسلام افکنده شده است. این چیزی است که اگر روشن بشود، هم نسبت ما با حکمت قدیم ایرانی معین میشود و هم با فلسفه یونانی.

از بحثهایی که من ۱۰، ۱۵ سال است به آن مشغول هستم، حرفهایی است که درباره نسبت فلسفه اسلامی و نژاد ایرانی گفته میشود. ببینید، فلسفه با هیچ نژادی نسبت ندارد. فلسفه راسیست [قائل به تبعیض نژادی] نیست و بهمین جهت است که امروز همه دنیا فلسفه دارد. همیشه که همه دنیا فلسفه نداشته است.

فلسفه بمعنی اصطلاحی، بمعنی فیلسوفی، در یونان بوجود آمده اما حکمت همه جا بوده است. کشور ما نیز مهد حکمت بوده؛ اصلاً شرق مهد حکمت بوده است. فلسفه سیر کرده و در ایران ادامه پیدا کرده است. آنچه بنام فلسفه یونانی خوانده میشود نیز در ایران ادامه پیدا کرده است. باید پرسید چرا در ایران، نه در هیچ کشور دیگری، حتی کشورهای اسلامی؟ اگر در کشورهای اسلامی فلسفه رفته است مثلاً به هند اسلامی، از ایران رفته است. بنابراین قابل تأمل است که چه شده و چه بوده که فلسفه در ایران

رشد و قوام پیدا کرده است و هیچ جای دیگر جهان نبوده است؟ مگر خصوصیت و امتیاز فلسفه اسلامی چیست؟

وقتی یک اصل تغییر میکند، کل مطلب را تغییر میدهد. فلسفه با اصول شروع میشود. همه فلسفه‌ها، اصولی دارند. یونانیان وجود ماهیت را طرح کردند و درباره وجود، اعراض ذاتی وجود و ماهیات بحث میکردند. تغییر مهمی که در عالم اسلامی پیدا شد، تلقی جدید از ماهیت بود. لفظ ماهیت، همان «ماهیت من حیث هی لیست الا هی» است. ماهیت، عدم است. ماهیت، نیست. این را ملاصدرا نگفته، در بدو تاریخ فلسفه اسلامی گفته شده است که ماهیت، نیست. ماهیت یک امکان است. اینکه ماهیت امکان است برای ارسطو مطرح نبوده منظور او از ماهیت، ممکن الوجود است؛ ممکن است و موجود است.

در فلسفه اسلامی وقتی از وجود ماهیت سخن گفته میشود ظاهراً نوعی تقابل خاص بوجود می‌آید. برخی این را چنین تعبیر کرده‌اند که فلسفه اسلامی تحت تأثیر دین اسلام قرار گرفت و بعد بتبع اعتقادات اسلامی، تغییراتی در فلسفه یونانی داد. این تعبیر درستی نیست که فیلسوفان، فلسفه را دستکاری کردند تا آن را با دین اسلام تطبیق بدهند. اگر چنین بود، اصلاً چه لزومی داشت که به طرف فلسفه بروند؟ چه نیازی داشتند که به طرف فلسفه بروند، چیزی را بگیرند و بعد دوباره از نو بسازند که با دین اسلام تطبیق داشته باشد؟ خیر، چنین نیست. فلسفه با اصلی آغاز شده است، این اصل اقتضا می‌کرده که دین و فلسفه یکی شود. وحدت دین و فلسفه، از اول بوده و فارابی آن را مطرح کرده است. سپس سیر پیدا کرده و شده تاریخ فلسفه؛ فلسفه مشائی، فلسفه

اشراقی، عرفان و کلام، و سرانجام همه اینها در حکمت ملاصدرا جمع شده و به حکمت نزدیک میشود. وقتی میگوییم به حکمت نزدیک میشود، برای توجه به این نکته است که حکمت ایرانی نیز در قوام این فلسفه دخیل بوده است. ما باید زوایای آن را روشن کنیم و بگوییم که این دخالت تا چه اندازه بوده و چگونه و از چه راههایی بوده است؟ اشاره کردم که بعضی از معاصرین معتقدند فلسفه اسلامی، فلسفه نژاد ایرانی است، نه بیش از این. گفته‌اند فلسفه اسلامی قوام پیدا کرد تا حکومت عدل و حق را برقرار کند، در برابر خلافت اسلامی. یعنی خلافت اسلامی را سرنگون بکند و بجای آن یک حکومت تأسیس کند. مطمئناً فلسفه باسیاست ارتباط دارد و باید درباره این ارتباط تحقیق شود، اما اینکه بگویید فلسفه ابن‌سینا، ایدئولوژی است، کتاب اشارات و تنبیهات او کتاب ایدئولوژی است، این عجیب است. دانشمندی که اشتغال خود به سیاست را خسران می‌شمارد و گله میکند که مدتی وقت در جایی گذراندم که برای آن ساخته نشده بودم، او فلسفه بنویسد برای

اینکه حکومت را تغییر بدهد؟

در اینکه هر فلسفه‌ی اقتضای سیاسی میکند، تردید نیست. هر سیاسی به یک فلسفه و تفکر اتکا دارد اما فرق میکند که فیلسوف بقصد اقدام و عمل سیاسی به فلسفه بپردازد. بعضی استدلالها، روزنامه‌یی و فریبنده هم هست. می‌گویند مگر فلسفه اسلامی با افکار اسماعیلی شروع نشد یا فیلسوفان تحت تأثیر افکار اسماعیلی نبودند؟ پدر ابن‌سینا هم که اسماعیلی بوده، مگر ابن‌سینا در خانه اسماعیلی پرورش پیدا نکرده است؟ خیر، نه فارابی اسماعیلی بود و نه ابن‌سینا. آنها اسماعیلی نبودند بلکه این هنر و فضیلت اسماعیلیه و اخوان الصفا بود که به فلسفه و فکر توجه کردند و خواستند بنای فکر را مستحکم کنند. حتی اگر اسماعیلیه و اخوان الصفا در کنار فلسفه، غرض سیاسی داشتند، معنی این نیست که تاریخ فلسفه اسلامی برای این بوده که به یک قصد سیاسی تحقق ببخشد.

بنظر من این نظر که فلسفه به نژاد ایرانی مربوط است، یک نظر سیاسی تعصب‌آلود است. هیچ دلیلی



وجود ندارد که فلسفه‌ها را ایدئولوژی در نظر بگیریم، حتی یک کلمه در کتاب شفا ابن سینا یا در کتاب مبدأ و معاد ملاصدرا نمیتوانید پیدا کنید - حتی در بخش سیاستش - که ایدئولوژی باشد. ببینید ایدئولوژی دستورالعمل است که باید از احکام آن اطاعت کرد، اما در فلسفه که اطاعت نداریم، توصیه‌ی می‌کنم به بعضی از نویسندگان، وقتی یک کتاب خوب مینویسید و آن را با نگاه پلیسی به فلسفه ننویسید، باید برای خودمان روشن کنیم که ما با کسی نزاعی نداریم؛ هر کسی میتواند حرف خودش را بزند ما از موضع خودمان دفاع میکنیم و در فلسفه نباید تعصب آلود برخورد کرد.

×××

دکتر کریم مجتهدی، استاد فلسفه دانشگاه تهران

دکتر مجتهدی درباره «ملاصدرا و سنت فلسفی ایرانی اسلامی» سخنرانی کرد. خلاصه سخنرانی دکتر مجتهدی از این قرار است:

فلسفه این است که «دانشجویی» می‌آموزد؛ اینکه در این عالم خاکی افرادی باشند که در جستجوی شناخت باشند، یاد بگیرند، تعمق کنند. فلسفه تعمق کردن را می‌آموزد. مهمترین شعاری که از سقراط به یادگار مانده است، اینست که میگفته «نمیدانم». وقتی که میگفته نمیدانم عشق به دانستن را اعلام نمیکرده است؛ یعنی آن چیزی که میدانم هنوز ارزشی ندارد، میخواهم بدانم. سقراط شکاک نیست، عشق به دانش، عشق به آموختن، عشق به یادگیری است که سقراط را سقراط کرده است. احساس یادگیری، وظیفه‌ی است که نباید فراموش شود. این در واقع آن وظیفه‌ی است که نسبت به خودمان داریم. کسی که یاد نمیگیرد، به خودش خیانت میکند.

یونگ موضوعی را عنوان کرده که من الزاماً موافق هم نیستم. او میگوید انسان یک ضمیر ناخودآگاه

مشترک دارد، در کنار ضمیر ناخودآگاه شخصی. من در صحبت‌م نام آن ضمیر مشترک ناشناخته را «سنت» گذاشتم. من با او موافق نیستم ولی به هر ترتیب ما به یک سنتی تعلق داریم و این را نمیشود انکار کرد؛ آن چیزی که ما را ایرانی میکند. چه خواهیم و چه نخواهیم، ما اوصافی داریم. فقط مسئله زبان و مسئله شعر و ادب و فلسفه هم نیست، شاید همین تاریخ ماست که ما را ساخته است. این سنت را چه بمعنای یونگی کلمه و چه بمعنای دومی که بنده عرض کردم، در نظر بگیریم، پرسش من اینست که این سنت در فلسفه ملاصدرا چگونه ظهور پیدا میکند؟ نکته فوق‌العاده‌ی که در ملاصدرا هست این است که یک چیزی در او حضور دارد که نزد ما هم حضور دارد؛ اینکه ما ایرانی هستیم.

آن سنت در واقع در بحثهای ملاصدرا در موضوع وجود و زمان مطرح است. زمان میتواند همان تاریخ ما باشد، سنت ما باشد. او در باب زمان نکته‌ی گفته که نه با سنت یونانی و نه با سنت علمی امروز، مطابقت ندارد ولی عمیقاً ریشه‌ی است. ملاصدرا به «زمان وجودی» قائل بود. یقیناً این زمان نمیتواند در مقولات عشر ارسطو باشد.

ملاصدرا از رهگذر نزدیک‌سازی زمان با مفهوم وجود، از نوعی سیالیت وجود صحبت کرده است. وجود اتفاقاً آن چیزی است که حرکت جوهری دارد و سیال است. سیالیت در دل خود زمان را لازم دارد. این سیالیت، یعنی یک جور زندگی، نوعی ادامه داشتن. خوب دقت کنید! از گذشته زمانی (گذشته آفاقی) وارد گذشته درونی میشود یعنی باطنی میشود. دقت زمان گذشته به زمان حال مبدل میشود، زمان حال، ما را متوجه طراحی آینده میکند. این زندگی درونی ما را میسازد و همین وجود درونی ماست.

فردا صدرا



میخواهد آینده ما را بسازد؛ چیزی که میتوانیم بگویم واقعاً به فرهنگ ایرانی متعلق است.

×××

دیگر سخنرانان همایش «حکمت ایرانی و حکمت متعالیه» عبارت بودند از: دکتر حسن بلخاری، استاد فلسفه هنر دانشگاه تهران، «حکمت‌الانوار مشرقی و روایت شرقی آن در اوپانیساده‌ها»؛ دکتر حسین کلباسی اشتری، استاد فلسفه دانشگاه علامه طباطبائی، «حکمت ایرانی در گزارش‌های یونانی»؛ دکتر قاسم پورحسن، دانشیار فلسفه دانشگاه علامه طباطبائی، «حکمت ایرانی و صلح»؛ دکتر علی اله‌بداشتی، استاد فلسفه دانشگاه قم، «مرگ و جاودانگی در حکمت ایرانی و حکمت متعالیه»؛ دکتر حکمت‌الله ملاصالحی، استاد باستان‌شناسی دانشگاه تهران، «ایران نبوی در روشنگار سنت و میراث نبوی»؛ دکتر طوبی کرمانی،

از این رهگذر، در متفکران متأخر که یکی از آنها ملاصدراست، گوشه‌یی از فلاسفه باطنیه ایران دیده میشود، نه فقط قبل از اسلام، بلکه گاهی اسماعیلیه و دیگران. در هر صورت، یک چیز درونی مطرح است که از سنت ما ناشی شده و شخصیت ما را میسازد و مهمتر اینکه اعتقادات ما را میسازد. این سنت درونی یک سنت الهی است. نوشته‌اند «سنت فرهنگی»، ولی این فرهنگ الهی است، یک فرهنگ بصطلاح معنوی، نه فرهنگ لفظی.

اینجاست که شاید ایرانی خودش را پیدا کند، بعنوان کسی که باطنی دارد و مهمتر اینکه حرکت جوهری ملاصدرا که لبّ مطلب است، به خلق مدام تبدیل میشود؛ یعنی توجه به خداوند. خداوند در باطن ما حضور پیدا میکند؛ یعنی ما را راهنمایی میکند. آنچه که استکمالی است و آن چیزی که جنبه استکمالی دارد، جنبه وجودی پیدا میکند و این بنظر من بسیار عمیق است، برای اینکه زمان، صورت ماتقدم حس است. بدون زمان نمیشود حس کرد، بدون مکان نمیشود حس کرد. اینها جنبه ماتقدم دارند و حس را میسازند. این زمان وجودی، گرچه ممکن است تشبیه نامبارکی باشد، شبیه وجود و زمان هایدگر است. وجود و زمان، یعنی زمان وجودی. همان چیزی که تقریباً ملاصدرا به آن اشاره کرده است. ولی آیا واقعاً این دو به هم شباهت دارند؟ پاسخ منفی است. واوی [حرف واو] که هایدگر می‌آورد در عین حالی که وجود در زمان را به هم نزدیک کند، آن دو تا را از هم متمایز میسازد. درست است که وجود با زمان وصل میشود یا بنحوی توأم میشود، ولی در هر حال این دو از هم متمایز میشوند. در صورتی که در سنت ملاصدرا، همکار درونی میشوند. آن تحرک درونی است که ما را صدا میکند، چیزی که از گذشته با ما همراه است و

تمدن ایران»؛ دکتر عبدالله صلواتی، دانشیار فلسفه دانشگاه شهیدرجایی، «انسان کامل در اندیشه خسروانی در مقایسه با آراء ملاصدرا»؛ دکتر عباس بخشنده بالی، استادیار فلسفه دانشگاه مازندران، «روش‌شناسی فلسفه سهروردی در بکارگیری اصطلاحات حکمت خسروانی»؛ دکتر فاطمه علیپور، استادیار دانشگاه پیام نور، «نقش امشاسپندان یا عقول در نظام آفرینش در حکمت پارسی و حکمت صدرایی»؛ دکتر زهرا کاشانیها، دانشیار دانشگاه تربیت دبیر شهید رجایی، «هستی‌شناسی فرشتگان در حکمت ایرانی و اندیشه صدرایی»؛ دکتر علیمحمد ساجدی، دانشیار فلسفه دانشگاه شیراز، «بررسی تطبیقی نظریه انسان کامل در آموزه‌های مکتب علوی و شیخ اشراق».

استاد فلسفه دانشگاه تهران، «انقلاب اسلامی ایران و سرچشمه‌های حکمت ایرانی (خسروانی) و متعالیه (اسلامی) آن»؛ دکتر حسن سعیدی، دانشیار ادیان و عرفان دانشگاه شهید بهشتی، «وجهه ملکوتی و توحیدی حکمت و حکمای فارس در اندیشه سهروردی»؛ دکتر زکریا بهارنژاد، دانشیار فلسفه دانشگاه شهید بهشتی، «عناصر حکمت خسروانی در حکمت صدرایی»؛ دکتر شجاع احمدوند، دانشیار علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبائی، «انسان کامل و نظام سیاسی در آئین خرد مزدایی»؛ دکتر عبدالرزاق حسامی‌فر، دانشیار فلسفه دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره)، «سهم ما ایرانیان در شکلگیری فلسفه اسلامی»؛ دکتر عباس ایزدپناه، استادیار فلسفه دانشگاه قم، «هویت خدا و جهان در



فردا
مصدر